

پاسخی به یک مقاله

آیا دورانی تاریک در تاریخ بشر پایان یافته است؟

دکتر فریدون مجلسی

پیشگفتار:

شوروی، مستعمرات اروپایی آن رژیم گامهایی بلند در راه خروج از عقب ماندگی برآمده از ایدئولوژی بدبختی آوری برداشته اند که آنها را نزدیک به پنجاه سال از همگان آزادشان در آن قاره دور نگهداشته بود. اکنون هم کشورهای واپس مانده یکی پس از دیگری به چنان سطحی از توسعه اقتصادی دست می یابند که شایستگی پیوستن به اتحادیه اروپا را پیدا می کنند؛ مردمان شادمانه لبخند می زنند؛ لباسهای زیبا می پوشند؛ غذاهای خوب می خورند و از همه مهمتر هر چه می خواهند می گویند و می نویسند؛ از زندان و شکنجه و مرگ به دلایل سیاسی کمتر اثری به چشم می خورد، مگر برخی رویدادهای برآمده از عاداتهای به جا مانده از رژیم پیشین که گاهی به صورت کشته شدن خبرنگاری در این سو یا مرگ جاسوسی در سوی دیگر خودنمایی می کند و کاهش و از میان رفتن آنها نیازمند گذشت زمان است.

آلمان شرقی که تازه گل سرسبد مستعمرات پیشین رژیم کمونیستی روسیه بوده است، با گذشت نزدیک به بیست سال، دارد فقر و فلاکت مایه گرفته از آن رژیم ننگین آکنده از جاسوسی و فساد و سرکوبگری را از خود می زداید و چهره انسانی و امروزی به خود می گیرد. بیشتر مستعمرات آسیایی که از چنان حمایتی های اروپایی

بیش از ۱۵ سال از آزادی ملت روسیه و ملت های زیر سلطه و امپریالیسم رژیم شوروی می گذرد. اکنون آن ملت های در بند پیشین، جز در چند مورد استثنایی، از آزادی خود خشنودند و در راه بهروزی و پیشرفتی که هفتاد سال از آنها گرفته شده بود پیش می روند و هرگز مایل به بازگشت به زیر سایه شوم آن شیوه و تفکر اسارت بار نیستند. اما، هنوز هم برخی عناصر سنتی چپ در ایران و جاهای دیگر که گویی در دوران شعارها و پرخاشها و تنش های نیمه سده بیستم منجمد شده اند بر آن فروپاشی افسوس می خورند و بر این آزادی دل می سوزانند.

از آنجا که اندیشه معتقدان به آن گونه حکومت های باصلاح بی طبقه سوسیالیستی فرصت انتشار می یابد، ناگزیر حق دارندگان باورهای دیگر گونه است که نظر خود را بیان کنند و نیز حق خوانندگان است که از دیدگاههای البته ساده و روشن استوار بر واقعیات آشکار در پهنه سیاسی جهان، دور از شعارزدگی و تئوری بافی آگاه شوند و داوری کنند.

فروپاشی یا دگرذیسی:

از هنگام فروپاشی نظام سرکوبگر، سلطه جو و ویرانگر

رژیم خودکامه‌ای بود که در گرو برقراری مطلق ایدئولوژی مورد نظر چند تن مدعی و تحمیل آن به صدها میلیون تن بیگناه بود. روشن است که تحمیل يك ایدئولوژی رنگ سلیقه‌ای به خود می‌گیرد و به پیروی از گرایشهای «چوپانان» می‌تواند لنینیسیم یا استالینیسیم یا مائوئیسم خوانده شود. در چنان حال و هوایی، هر گونه نظری برخلاف گرایش و سلیقه چوپان، تجدیدنظر طلبی یا رویونیسم نام می‌گرفت که سزاوار مرگ و حتی قتل عامهای دهها میلیون نفری استالینی بود. وقتی خودکامگی حاکم شد دیگر فرق نمی‌کند نظریه پردازی پشت سر آن چیست؛ هیتلرو استالین دوروی يك سگه‌اند.

روشنفکر و پیشرو

روشنفکر و پیشرو عنوانی است که قدرت‌مدارانی که

● مشکل اصلی اتحاد جماهیر شوروی، سوسیالیسم یا نظریه پردازیهای کمونیستی نبود؛ مشکل آن کشور برقراری رژیم خودکامه‌ای بود که در گرو برقراری مطلق ایدئولوژی مورد نظر چند تن مدعی و تحمیل آن به صدها میلیون تن بیگناه بود. روشن است که تحمیل يك ایدئولوژی رنگ سلیقه‌ای به خود می‌گیرد و به پیروی از گرایشهای «چوپانان» می‌تواند لنینیسیم یا استالینیسیم یا مائوئیسم خوانده شود. در چنان حال و هوایی، هر گونه نظری برخلاف گرایش و سلیقه چوپان، تجدیدنظر طلبی یا رویونیسم نام می‌گرفت که سزاوار مرگ و حتی قتل عامهای دهها میلیون نفری استالینی بود. وقتی خودکامگی حاکم شد دیگر فرق نمی‌کند نظریه پردازی پشت سر آن چیست؛ هیتلرو استالین دوروی يك سگه‌اند.

برخوردار نبوده‌اند، در فقر و عقب‌ماندگی به سر می‌برند و گرفتار جلوه‌های دیگری از استبداد و خودکامگی مایه‌گرفته از فقر و جهلی هستند که از رژیم کمونیستی برجا مانده است. روسیه با بزرگترین درصدهای توسعه اقتصادی به پیش می‌تازد.

چین نیز با آنکه هنوز داغ و برچسب کمونیسم بر چهره دارد، در عمل با يك دگرذیسی در مسیر هموارسازی پیش‌زمینه‌های لازم بویژه بالا بردن فرهنگ و دانش عمومی برای رسیدن به مرحله‌ای است که سزاوار برخورداری از مزایای دموکراسی بشود. گرچه آن ظواهر سرکوبگرانه، آن کفن‌های خاکستری و آن شیوه‌های کار و زندگی غم‌انگیز مدتهاست از آن جامعه رخت بر بسته و چین با در پیش گرفتن سیاستهای پولی و مالی و صنعتی و بر سر هم شیوه‌های تازه اقتصادی توانسته است در بخشهای بزرگی از کشور به توسعه و رفاه دست یابد، اما نبود تعادل میان بخشهای کرانه‌ای و بخشهای عقب مانده تر درونی می‌تواند نگران کننده باشد. به هر رو، بی‌گمان چین با توجه به سرعت توسعه اقتصادی اش در آینده‌ای بس نزدیک به توسعه فراگیر نیز دست خواهد یافت و مانند همه جوامع پیشرفته با مشکلات تازه آن نیز روبه‌رو خواهد شد. توسعه اقتصادی به افزایش چشمگیر بنگاههای اقتصادی و مدیرانی می‌انجامد که هر يك بعنوان منبع قدرت و مولد قدرت يك واحد پیشرفت در راه دموکراسی و آزادی شمرده می‌شود. ویتنام نیز در همین راه گام نهاده، درهای خود را به روی جهان گشوده و سود برده است.

مقدمت‌های فروپاشی

رژیم کمونیستی به اقتضای خودکامگی، بر تبلیغ و تحریف استوار بود؛ اما همچنان که مبانی اعتقادیش حکم می‌کرد، ضد خود را نیز می‌پروراند. رژیم کمونیستی به افزایش و گسترش سواد عمومی همت گمارد و همین موجب آگاهی بیشتر شهروندان و درک بهتر آنان از عقب‌ماندگی‌هایشان و تشخیص سراب تحریف‌ها از واقعیات جهانی شد. رهبران نیز از این تحول به دور نبودند. مشکل اصلی اتحاد جماهیر شوروی، سوسیالیسم یا نظریه پردازیهای کمونیستی نبود؛ مشکل آن کشور برقراری

سر راه حکومت خود قرار داده بودند. البته جنگ متقابل کمونیسم با جهان غیر کمونیست نیز بسیار مؤثر بود. رژیم شوروی از همان آغاز، کار خود را بر جهانگیری گذاشت، همچنان که طبیعت آرمانی آن اقتضای کرد؛ و وارد جنگ گرم و سردی شد که همه توانش را بر باد داد و ملتش را به تهیدستی و شوربختی کشاند. باخت اصلی بی آنکه آن را دریابد در ویتنام رخ داد! در همان جایی که آنرا جلوه گاه پیروزی بزرگ خود می پنداشت. در ویتنام، در واقع دولت شوروی بود که با ابزار ویت کنگ با آمریکای جنگید. آن جنگ برای آمریکا هزینه چند میلیون دلاری روزانه ای داشت که از پس آن برمی آمد، زیرا طبیعت اقتصاد آن کشور، با تجربه جنگهای پیشین، چندان هم با جنگ ناسازگار هم نیست! شوروی هم برای ادامه دادن آن جنگ ناچار به پرداخت هزینه روزانه ای (هر چند بسیار کمتر از آمریکا) بود که از عهده آن بر نمی آمد. افغانستان و اسپین قطره سرریز کننده لیوان از پیش پر شده اتحاد جماهیر شوروی بود. افغانستان دامی بود که آمریکا در آن نقش معکوس داشت. در آنجا شوروی باید هزینه های میلیون دلاری اصلی را می پرداخت و آمریکا با به کار گرفتن ابزارهای انسانی دیگری همچون مجاهدین و وهابیت و سلفی ها و... آن پیکر از پای در آمده را نقش زمین می کرد. (طالبان هنوز نبودند. آنها اختراع بخش اطلاعات ارتش پاکستان بودند و با کمک عربستان و امارات و برای رسیدن به هدفهای دیگری پدید آمدند). در چنین وضعی بود که گورباچف، به این نتیجه رسید که روسیه با این همه منابع انسانی و طبیعی که بیشترین ثروت بالقوه در جهان است، چرا به جای ماجراجویی هایی که چند نسل آن کشور را ناکام کرده، از بار گران امپریالیسم خشونت بار بی خاصیت و پرهزینه خود دست بردارد و به خودش نپردازد، همچنان که چین نیز از هنگامی که به خودش پرداخته عاقبت به خیر شده است؟

گورباچف برای این منظور دو سیاست موازی در پیش گرفت:

نخست: گلاس نوست یا شفافیت و به سخن دیگر، بلورینگی؛

دوم: پرسترویکا یا بازسازی گام نخست، گلاس نوست بود. اقتضای خود کامگی پنهان کاری است. در واقع گورباچف روشنفکر با برداشتن

● رژیم خود کامه کمونیستی استالین وار یا فاشیستی هیتلر وار، روشنفکر را دشمن اصلی و قسم خورده خود می داند، زیرا روشنفکر یعنی کسی که برای خود شخصیت فکری قائل است؛ می تواند سوسیالیست، لیبرال یا کمونیست باشد، اما نمی تواند بندگی فکری انسان دیگری را بپذیرد و زیر بار مکتبهای قائم به شخص برود، خواه نام آن مارکسیسم یا لنینیسم یا استالینیسم یا مائوئیسم یا هر چیز دیگر. او می خواهد نظری داشته باشد، و همین کفر و مایه مرگ است!

می خواهند بار حکومت طبقه کارگر را به دوش بکشند و پس از پنجاه سال، کاسترووار حتی تادم مرگ از واگذاری آن به برادر و ولیعهد خود سر باز می زنند، بر خود نهاده اند؛ و گرنه رژیم خود کامه کمونیستی استالین وار یا فاشیستی هیتلر وار، روشنفکر را دشمن اصلی و قسم خورده خود می داند، زیرا روشنفکر یعنی کسی که برای خود شخصیت فکری قائل است؛ می تواند سوسیالیست، لیبرال یا کمونیست باشد، اما نمی تواند بندگی فکری انسان دیگری را بپذیرد و زیر بار مکتبهای قائم به شخص برود، خواه نام آن مارکسیسم باشد یا لنینیسم یا استالینیسم یا مائوئیسم یا هر چیز دیگر. او می خواهد نظری داشته باشد، و همین کفر و مایه مرگ است!

رژیم کمونیستی نمی تواند روشنفکرانه یا روشنفکر پرور باشد! هرگز هم نبوده است! اگر هم روشنفکری همچون گورباچف از دل آن سر بر آورد، به علت همین تناقض و وجودش نمی تواند بقای رژیم را بر تابد!

آغاز فروپاشی یا دگرگونی ماهیت حکومتهای خود کامه کمونیستی

در واقع گورباچف وارث بن بست بود که پیشینیانش بر

شمالی نیز با کمک کره جنوبی راه وحدت و توسعه را خواهد پیمود، یا می تواند پییماید؛ بی آنکه نیازی به ستیزه گری باشد. بالاخره باید صدایی هم در مخالفت با ستیزه جویی بلند شود! بی گمان برپاشدن اتحادیه های منطقه ای، با بازارهای بزرگتر و هم آوایی قدرتی پدید می آورد که ابرقدرت ها را پس می نشاند و به سازی وامی دارد.

اشتباه کسانی که هنوز سنگ مبارزه طبقاتی را به سینه می کوبند و به ستیزه جویی و بحران عشق می ورزند و آبادی را در خرابی از حد گذشته می جویند، این است که می پندارند لیبرالیسم سیاسی، یعنی دموکراسی، یک ایدئولوژی است! و دم از فروپاشی و نابودی آن می زنند! در حالی که چنین نیست. دموکراسی، ایدئولوژی نیست؛ تفاهمی است که بشر با پشت سر گذاشتن هزاران سال سرانجام شایستگی رسیدن به آن را یافته است یا دارد می یابد؛ تفاهمی که در چارچوب آن نظامی بی تنش و متمددانه بر پایه سازگاری و گفتگو و بارعایت خواسته های عمومی پدید می آید؛ و ابزار آن رأی دادن است و مشارکت هر اندیشه ای متناسب با وزن خود، نه تحمیل عقاید اقلیتی پرمدعا! در قالب یک حزب کمونیست به زور اسلحه. در قالب دموکراسی، کمونیستها هم در مبارزه پارلمانی شرکت می کنند، اما نه انتخاباتی یک بار مصرف! آن دوران تاریک تاریخ بشر پایان یافته است!!

● گورباچف، به این نتیجه رسید که روسیه با این همه منابع انسانی و طبیعی که بیشترین ثروت بالقوه در جهان است، چرا به جای ماجراجویی هایی که چند نسل آن کشور را ناکام کرده، از بار گران امپریالیسم خشونت باری خاصیت و پرهزینه خود دست برندارد و به خودش نپردازد، همچنان که چین نیز از هنگامی که به خودش پرداخته عاقبت به خیر شده است؟

این برده، چهره فاسد قدرت خودکامه را چنان عربان و بی پناه کرد که دیگر بقای آن امکان پذیر نبود!

پرسترویکا یا مرحله دوم یعنی پرداختن به خود و اصلاح اقتصادی بود، ولی مرحله نخست که با موجودیت رژیم خودکامه منافات داشت دیگر مهلتی برای مرحله دوم باقی نمی گذاشت. پرسترویکا در واقع وضعی است که هم اکنون در روسیه، در قزاقستان، و تا اندازه ای در اوکراین، یعنی پایه های اصلی آن امپراتوری که سرانجام نیز همراه با روسیه سفید به هم خواهند پیوست، جریان دارد. صنایع برپا می شوند؛ بزرگراهها ساخته می شوند؛ ارتش و مدارس و دانشگاهها نوسازی می شوند؛ خیابانهای خالی گرفتار ترافیک می شوند؛ مشکلات تازه و راهکارهای تازه؛ پیوستن به دهکده جهانی؛ درآمدهای توریسم و سفرهای توریستی به خارج و... اینها رهاورد همان پرسترویکایی است که گورباچف نوید داده بود؛ پرسترویکایی که چین و ویتنام هم به دنبال آن رفتند. ردیف کردن شعارها و اصطلاحات بی معنی مانند «عقب نگه داشته شده»، تنها عقده گشایی است؛ مسئولیت حقارت و عقب ماندگی خود را به دیگران بار کردن است.

برای سواری ندادن باید نیرومند شد و تنها راه قدرت، توسعه اقتصادی و اجتماعی است؛ هر راه دیگری به فقر و در نتیجه به ضعف بیشتر می انجامد.

ردیف کردن نام چند کشور یکسره ناهمگون که جز دیدگاه انتقادی نسبت به آمریکا وجه تشابهی ندارند، چیزی جز خیال پردازی نیست. آرزو اندیشی است! و گر نه برزیل با آن عظمت عضوی مؤثر در روابط بین الملل است و هرگز خود را در چارچوب دسته بندی و دسیسه های در برابر قدرت های برتر جهان قرار نخواهد داد! مگر هر کس انتقادی به آمریکا دارد باید دیکتاتور و خودکامه باشد؟ آیا تنها خودکامگان در برابر آمریکا قرار دارند؟ تبلیغی از این بهتر برای آمریکا در بهنه جهانی ممکن نیست!

و نژوتلا با آن همه ثروت، با قدری احتیاط و پرداختن به خود به زودی از رفاه و اشتغال بهتری برخوردار خواهد شد و این به معنی کمونیسم نیست. سوریه نیز با هماهنگی و کمک کشورهای عربی خواهد کوشید به شیوه ای مؤثرتر مسائل خود را با اسرائیل حل کند و به حقوق خود دست یابد. کره